

عطف

شیشه‌های بخار گرفته

● **شرق:** «ساکن خانه دیگران» مجموعه داستانی است از محمدرضا زمانی که در نشر ثالث منتشر شده است. این کتاب دومین اثر داستانی محمدرضا زمانی پس از مجموعه «در دهان اژدها» است. «ساکن خانه دیگران» شامل ۱۰ قصه کوتاه است به نام‌های «ساکن خانه دیگران»، «حوزه اسکاندیناوی»، «مردی که شب‌ها به آفریقا می‌رفت و قبل از روشن‌شدن هوا برمی‌گشت»، «مردی که نگران بود خانواده‌اش گردش را از پشت گاز بگیرند»، «شن در تکان شیشه»، «حفره مشترک»، «نوع سوم»، «ایستادن بر پای راست»، «طلای ابلهان» و «اندوه پذیرایی». خلق موقعیت‌ها و وضعیت‌های غریب یکی از ویژگی‌های قصه‌های مجموعه «ساکن خانه دیگران» است. غرابت در قصه‌های این مجموعه همچنین با شیوه توصیف چیزهای آشنا پدید می‌آید یا از ریزش‌دن در جزئیات، این ریزش‌دن در جزئیات گاهی نیز تشویش و ترس پدید می‌آورد. مثل ترس راوی قصه «ساکن خانه دیگران» از تلویزیونی که همیشه روشن است: «تلویزیون همیشه روشن بود و من نگران بودم بعد از کشیدنش از برق هم آدم‌های داخلش محو نشوند». آنچه می‌خوانید قسمتی است از قصه «مردی که نگران بود خانواده‌اش گردش را از پشت گاز بگیرند» از این مجموعه: «شب، همه خواب دیدند. اول مجید خواب دید. در خواب، قلمش را با شاخ گاو تراشیده بود. آن را توی تکه‌ای بزرگ از استخوان که پر از مرکب سیاه بود، می‌زد. پسرش با یک دست بازویش را گرفته بود و می‌کشید و دست دیگرش، توی جیب شلوار مجید بود. بعد پسر خواب دید. دید مهمان دارند. مهمان‌ها نعره می‌زنند و هرچه سعی می‌کنند، نمی‌توانند هندوانه‌ها را قاچ کنند. هیچ سبزی در پوست هندوانه نمی‌رود، نمی‌برد، نمی‌شکافد و سرخی، لکه‌های کوچک و سیاه صورتش را نشان نمی‌دهد. بعد نوبت زن شد. خواب دید به خاک سیاه نشسته است. دید یک چه خاک سیاه است و او نشسته رویش و وقتی بلند شد جزئیاتش یادش نیامد. آخرین نفر هم مرد بود. دید بیدار است، سکتۀ قلبی کرده و دکترها روی بام دارند به سر زانویش، شوک وارد می‌کنند. دید، مجید با کولر صمیمی است، می‌خندد و با دست آزادش توی فرق سرش می‌کوبد. پدر خانواده بعد از این‌که از خواب پرید، یواشکی رقت روی بام، چفت در را محکم عقب کشید. رنگ نو، باعث شده بود گیر کند. دوباره فشار داد. پوست دستش کمی جمع شد و سخوت، پایش را بر سر قیر کهنه گذاشت. داشت صبح می‌شد، خورشید تابستان، نور بام می‌آمد و هنوز، تمام دایره‌اش، آتش نبود.

مجموعه داستان «با مۀ می‌آید، با گرگ می‌رود» نوشته محمدهادی پورابراهیم، دیگر مجموعه‌داستان ایرانی است که اخیرا در نشر ثالث منتشر شده است. «با مۀ می‌آید، با گرگ می‌رود» شامل ۱۲ قصه است، فضاسازی ازجمله عناصر برجسته قصه‌های این مجموعه است. این‌را به ویژه در همان قصه اول مجموعه می‌بینیم که در آن فضای مه‌آلود در ساختن و ملموس‌کردن ابهام قصه نقشی مؤثر ایفاکرده است. در یکی از قصه‌های کتاب با عنوان «X=۷.۱» هم هندسه، محاسبات ریاضی و شکل‌ها حضوری پررنگ دارند. ارتباطات آدم‌ها و پیچیدگی‌های آنها ازجمله مضامینی است که در این مجموعه با آنها مواجه می‌شویم. عنوان‌های قصه‌های این کتاب عبارت‌اند از: «با مۀ می‌آید، با گرگ می‌رود»، «کمین در میدان امام»، «X=۷.۱»، «راگو»، «آخرین دیدار با خانم لپ‌لی»، «فورمن یوکوسو نیست»، «گرگ و میش»، «ماهورا»، «هاچیک»، «هیچ ربطی به ماه ندارد»، «عابو» و «مرد حجاز». آنچه می‌خوانید قسمتی است از از قصه «با مۀ می‌آید، با گرگ می‌رود» از این کتاب: «باران که نه چیزی شبیه باران، چون جاده نه خیس بود نه لیز. این‌طور مواقع حتا اگر نمی‌هم زده باشد باز می‌شود فهمید. راننده اگر راننده باشد از روی لاستیک‌هایی که پشت سرشان حرکت می‌کند حدس می‌زند که یا بارانی در کار بوده یا آبی از جایی رها شده میان جاده. معمولا اگر بارانی در کار نباشد رنگ لاستیک‌ها به خاکستری نزدیک می‌شود ولی همین که باران بیاید یا جاده خیس باشد سیاه‌تر به نظر می‌آیند و لاستیک‌ها برق می‌زنند. من از اتوبوسی که پشت سرش می‌رفتم فهمیده بودم. برف‌پاک‌کن‌ها داشتند کار می‌کردند. بسر کرده بودم بیرون ببینم می‌توانم سبقت بگیرم یا نه که دیدم لاستیک‌های اتوبوس خاکستری‌اند. از پیچ گدوک که گذشتیم این‌طور شده بود. شاید هم زودتر، من گدوک به بعد متوجه شده بودم. محزون اصرار داشت بگیریم کنار. شیشه‌ها بخار گرفته بود و از رد انگشت‌های محزون که روی شیشه جا مانده بود داشت عرق می‌چکید. من به باران و جاده فکر می‌کردم. لاستیک‌های اتوبوس خاکستری بود اما داشت باران می‌آمد. محزون می‌گفت: بگیر کنار تا شیشه‌ها رو پاک کنیم. شاید اگر نگفته بودم متوجه نمی‌شد. راننده خاور هم تا سر نکر بیرون متوجه نشد. گفتم: محزون چرا جاده خیس نیس! مثل تمساح دراز شده بود روی صندلی و داشت شیشه‌های عقب را دستمال می‌کشید. فکر می‌کرد شوخی می‌کنم. مانین مثل آدم‌های در حال احتضار داشت عرق پی می‌داد و محزون هم مدام دستمال می‌کشید.».



ادامه از صفحه اول

«این وزارتخانه برای اینکه بتواند نظارت بر حوزه نشر و کتاب را با دقت، سرعت و بدون استخدام در دستگاه اجرائی و فریه‌کردن دولت به نحو احسن انجام دهد، امور اجرایی و اداری این حوزه را از طریق قرارداد به یک مؤسسه واگذار کرده است». و آن مؤسسه نیز هزار آکادمیسین را به استخدام خود درآورده تا امر کنترل کتاب را بر عهده بگیرند. مسئله این نیست که نظارت بر چاپ کتاب یا همان سانسور یا ممیزی، خصوصی‌سازی شده یا امور اجرایی و اداری آن به پیمانکاری واگذار شده، مسئله اینجااست که هرچه می‌گذرد، پدیده سانسور با جابه‌جایی مدام بیشتر توسعه پیدا کرده و سهم جامعه از این پدیده افزون‌تر شده است. دولت اعتدال به‌جای مقابله با ضدیت با سانسور سهم بیشتری برای مؤلفان و مترجمان و ناشران و صاحبان کتاب در نظر گرفته است. دولت روحانی چند سال پیش طرح خودتظییی را مطرح کرد که به موجب آن قرار بود سانسور به ناشران واگذار شود تا ناشر به‌خاطر حفظ سرمایه‌اش «ضوابط را مراعات کرده و یا صفحاتی از کتاب را تغییر بدهد تا با ضوابط منطبق شود». این طرح بحث و جدل‌های بسیاری راه انداخت تا اینکه سرانجام دبیر اتحادیه ناشران و کتاب‌فروشان اعلام کرد که «ناشران نمی‌خواهند مسئولیت سانسور کتاب به آنها سپرده شود». ماجرا اما به این مخالفت و بازگشت روند سانسور به روال قبل ختم نشد. وزارت ارشاد امور اجرائی سانسور و کنترل موازین چاپ کتاب را به پیمانکار واگذار کرد و این مؤسسه نیز کار را به هزار نفر از اساتید دانشگاه سپرد تا خود اهل قلم در کنترل کتاب سهم داشته باشند. در این میان، برخی از ناشران نیز دست‌به‌کار شدند و واحدی در نشر خود برپا کردند که به سانسور کتاب می‌پردازد و دست بر قضا اینجا هم نویسندگان و مترجمانی در قامت کارشناس نشر عهده‌دار کنترل کتاب پیش از ارسال به وزارت ارشاد برای اخذ مجوز شدند، به این بهانه که کار یک مرحله پیش می‌افتد. این کارگزاران نشر پیش از آنکه کتاب به ارشاد برود، حذفیات و اصلاحاتی را روی کتاب اعمال می‌کنند و در مواردی با نویسنده و مترجم آن در میان می‌گذارند تا بدین وسیله کار به کاردن محول شود! بی‌تردید همدستی ناشر و مؤلف و مترجم و بخش خصوصی با نهاد سانسور، اوضاع کتاب و نشر را وخیم‌تر خواهد کرد. هم‌زمان ناشران با همراهی نهادهای دولتی با عزمی راسخ کارگروه‌هایی برای برچیدن بساط دست‌فروشان و نشر غیرقانونی کتاب به راه انداختند تا کنترل کتاب وارد فاز تازه‌ای شود. پرسش ما این است که نسبتِ «ادبیات» با وضعیت موجود چیست؟

اگر کار ادبیات یکی هم مرئی‌کردن نارسایی‌های فرهنگ و جامعه باشد که جاقفاده و عادی می‌نماید، یکی از این نارسایی‌ها خودِ قضیه سانسور است و سازوکارش که هر بار با تغییر سیاست‌های فرهنگی به رنگ و سیاقی درمی‌آید و این‌بار با نوعی پیشروی خود را به آکادمیسین‌ها و اساتید دانشگاه و اهل فن رسانده که کارشان به‌طور ذاتی با هر نوع حذف، مغایر است. طرح خصوصی‌سازی نوعی ارتباط

ارگانیک دستگاه سانسور با بدنه جامعه فرهنگی را رقم می‌زند. به‌تعبیر خانجیدو' این‌دست چرخش‌های ظریف و تا حدی نامرئی نیرویی را آشکار می‌کنند که از طریق ایجاد شبکه‌ای پیچیده در کار ساختِ همدست و مخبط، و شراکت در امر سانسور است. آکادمیسین‌های مدعو این طرح، با الگوسازی، آثار را از داشتن هرگونه کیفیت خودمختار تهی می‌کنند تا خود را با قانون عام «اطاعت از جریان امور» همانند سازند. این همانندسازی همان خطری است که پیش‌تر در مؤسسات و نشرها آغاز شد و اکنون به‌طرزی قاعده‌مند خود را به فرهنگ و ادبیات ما تحمیل می‌کند. «صنعت فرهنگ‌سازی» به ما آموخته است که فرهنگ کالایی تناقض‌آمیز است و چنان تابع قانون مبادله شده که دیگر مبادله نمی‌شود. با این وصف، انگیزه‌ها دیگر آشکارا اقتصادی‌اند. نظمی که نظام بازار آزاد و نشرهای مبتنی بر این نظام می‌خواهند در فرهنگ پیاده کنند همان نظمی است که «صنعت فرهنگ‌سازی» آن وعده را می‌دهد: هرکس به منابع ثروت و قدرت دسترسی بیشتر دارد، بازار را به انحصار خود درمی‌آورد. اینک بازار در همدستی آکادمیسین‌های کنترل‌گر، مؤسسات خصوصی و نشرهاست. این سیاست ادبی که هر روز بیشتر خود را جا می‌اندازد، حول محور بازار و کسب‌وکار شکل گرفته است. هر جمله و کلمه‌ای در این مناسبات تازه بدیلی دارد که در قواعد کنترلی آمده است. تولیدات ادبی پیشاپیش در قواعد کسب‌وکار و مناسبات اقتصادی تعریف می‌شوند و همین، ادبیات را از مفهوم تاریخی خود جدا می‌کند و به ساخت دیگری می‌کشاند که می‌توان آن را «بازار ادبیات» تعبیر کرد. از اینجا پای

ادبیات



حسن روحانی به وعده خود عمل کرد!

خصوصی‌سازی سانسور

مفاهیمی که در چارچوب بازار آزاد معنا می‌شود، به میان می‌آید، از جمله مفهوم «خصوصی‌سازی» که با هر ایده و فرایندی صورت گیرد مؤید این باور است که «هر چیز و همه‌چیز را می‌توان به کالا تبدیل کرد که برای خود قیمتی دارد». گرچه این باورْ مفتخر است به آزادی انتخاب؛ اما واقعیت امر سلطه مطلق پول است که انکار می‌شود. خصوصی‌سازی سانسور نیز از سانسور کالایی می‌سازد که بهایی دارد و متقاضیان آن اما تعداد اندکی از اهل فن هستند، همان آکادمیسین‌ها و استادان دانشگاهی که بناسند در ازای پول به امر حذف و کنترل کتاب بپردازند. در کُنه این اتفاق، رویکرد کالامحور به کتاب آشکار می‌شود. صراحت مسئولان امر در واگذاری کنترل کتاب دو معنا در خود مستتر دارد: یکی، انکاره کالابودن کتاب و دیگری، پذیرش امر کنترل و اعمال سلیقه و قدرت بر آثار خلاقه و تفکر که به بخش خصوصی و جامعه تسری داده می‌شود. هرچند مسئولان وزارت ارشاد زیر بار خصوصی‌سازی سانسور نرفتند و ادعا می‌کنند که تنها امورات اداری مربوط به کنترل کتاب را به مؤسسه‌ای خصوصی واگذار کردند و این مؤسسه نیز با استخدام هزار نفر کارشناس به این خدمات می‌پردازد. تبعات این واگذاری همان است که با خصوصی‌سازی پدید می‌آید. این رویکرد که می‌توان کتاب را به‌عنوان یک اثر فکری و خلاقه به کنترل ضوابطی درآورد که نهادهای دولتی و خصوصی با کمک کارگزاران نشرها و مؤسسات آنها را تدوین می‌کنند، همان خصولتی‌کردن فرهنگ است. هشتک ادبیات را از مفهوم تاریخی است. دستورالعمل‌ها و ضوابط، سلیقه کارشناسان و کارگزاران به‌جای آنان، فکر می‌کنند، حذف می‌کنند،

کلمات جایگزین انتخاب می‌کنند و آخرالامر، کتاب‌ها، افکار و بازار را به دست می‌گیرند. یکسان‌سازی ادبیات از همین‌جا نشئت می‌گیرد. سانسور این‌بار با سازوکار و چهره دیگری آمده است که ارقضا مانند نظام بازار خود را برحق و تخصصی جا می‌زند. این تلقی فراگیر که دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد یکدیگر را تولید و بازتولید می‌کنند؛ پس دموکراسی منوط به تسلط نظام بازار است، مدت‌هاست که رویه دیگر خود را نشان داده، مورد تردید واقع شده و فراتر از آن، مردود است؛ چراکه «درست بخلاف اصل حاکم بر دموکراسی، در نظام بازار آزاد، افراد، برابر نیستند و البته در نظامی که نابرابر باشد، دموکراسی هم نیست». این تناقض نشان می‌دهد که ساختار دموکراتیک ضرورتا در منطق بازار آزاد همخوان نیست؛ بنابراین این مغالطه که خصوصی‌سازی و سپردن امور به اهل فن می‌تواند در فرایند کنترل کتاب، گامی به پیش باشد، چندان قرین به واقع نیست؛ چراکه این سازوکار هر چه باشد، هر روز بیش‌ازپیش با مناسبات بازار و قواعد حاکم بر آن منطبق می‌شود، نه دموکراسی که لازمه تفکر و خلق اثر ادبی است.

اینک نیروهای کنترل‌گر مرئی و نامرئی، دولتی و خصوصی با ادغام در نشرها و کارگزاران‌شان که ازقضا خود نویسنده و مترجم‌اند، زیر لوای مشترک «بازار»، تقدیر ادبیات را رقم می‌زنند. با این اوصاف، عمده مکتوبات ادبی اخیر، بخشی از نیروی کنترل‌ل‌کردن که ادبیات را دودستی به نظام بازار تقدیم کرده‌اند. اگر تا چندی پیش نهادهای کنترل‌گر در ساختاری سلسه‌مراتبی شناسایی می‌شدند، اینک با «بی‌نام‌ها» - همان استناداتی که به گفته مدیرعامل مؤسسه «کارآفرینان فرهنگ و هنر» از استادان دانشگاه هستند و نام‌شان در وزارت ارشاد محفوظ است- مواجهیم که همین بی‌نامی‌شان نشانگر تاثیر این نظم بر آنهاست. آنان برای اینکه بتوانند هم‌زمان در دو جایگاه بنشینند، باید بتوانند «خود» را دستکاری کنند تا حقیقت دیگری بسازند. و ازاین‌رو خصوصی‌د به هزار زحمت ساخته و پرداخته‌اند، ویران می‌شود و «دیگری» به‌مثابه خود بر فرد تحمیل می‌شود تا همان باشد یا شود که هرگز نمی‌خواسته است. آکادمسین‌ها و کارشناسانی که در ازای بهایی، در پیمانکاری سانسور به کار گرفته شدند، همان «دیگری»‌اند که وظیفه کنترل ادبیات و چاپ و اشاعه نوع بی‌مسئله و تنش آن را دارند. در قبال این دیگری‌شدن است که «ادبیات» ما نیز ناگزیر به دیگری‌شدن تَن داده است، همان دیگری که هرگز نمی‌خواسته باشد، قرار نبوده که باشد.

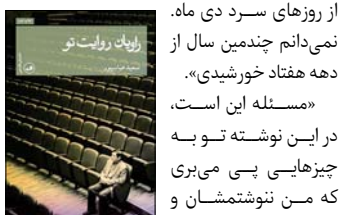
بی‌نوشت‌ها:

۱. «ادبیات و جهان»، مقاله «ادبیات و جامعه» از آنتونیو خانجیدو، ترجمه شاپور اعتماد، نشر آگه ۳، ۲. «مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی در عصر جهانی‌شدن»، احمد سیف، نشر نگاه ۴. برگرفته از رمان «بی‌ترسی» نوشته محمدرضا کاتب که حول محور بی‌نام‌ها و بی‌نام‌کنندگان و فرایند بی‌نامی می‌گذرد و به‌قول خود کاتب: «اگر تمامی تاریخ را زیر و رو کنی، جای پای این مبتلاها و بی‌نامی‌ها و بی‌نام‌کنندگان را به خوبی می‌بینی».

شیرازه

به‌روایت‌راویان

● **شرق:** «راویان روایت تو» نوشته سعید عباسپور بار نخست سال ۱۳۹۳ منتشر شد و اخیرا چاپ دوم آن در نشر ثالث درآمده است. این مجموعه‌داستان که همان روزهای انتشار اثری متفاوت از سایر داستان‌های روز بود، دو بخش دارد با عناوین «نم و نسیم و نارنج» و «راویان روایت تو». داستان روایتی است از «ملک یونان و حکیم دویان» هزارویک‌شب که خطاب به معشوقه‌اش، «ماهور» روایت می‌شود که دیگر نیست. داستان این‌چنین آغاز می‌شود: «ماهور! معمولا آن‌هایی که به تو نزدیک‌ترند تو را کمتر می‌شناسند». داستان را از ارجاع به موسیقی است و راوی خود اهل موسیقی: «نباید می‌گذاشتم توضیح عمو محی خان تمام شود؛ این بود که قضیه آن سریال را سر هم کردم. سریالی که باید راوی‌اش صدای زنی باشد که غمگین و با وسعت دکلمه می‌کند و گاه زمزمه‌ای. تنها چشم عمو محی برق زد. بعد از تو گفتم: از تنها یادگار برادرش. از اینکه گاه ناخنی به سفتار می‌زنی، از اینکه مؤنست از همان نوجوانی سعدی بوده و حافظ، از اینکه سیدحسین طاهرزاده می‌شنوی، از اینکه معماری خوانده‌ای و جوان‌ترین استاد دانشکده هنری، از اینکه مجله‌ای درمی‌آوری و از اینکه نقد موسیقی می‌نویسی و موسیقی مدرن را می‌شناسی. از خلدات کث و از خلسی چیزهای دیگر، ندیده بیدم عمو محی خان این‌طور به حرف بیفتد. بی‌آنکه چیزی بیرسم گفت و گفت و باز گفت. تنها از دام آن چشم‌های ویرانگر نگفتم». بخش دوم نیز با خطاب به دیگری آغاز می‌شود: «شومی پیر! پیرزن شوم! عاقبت میرا بودی؛ سُردی و من همه همان‌رمان را به‌ه خاطر دارم. تمام اراذات را به بازی دست‌های بزرگم گرفتم. از همان روز رقم زدی: آرش، کم‌حرف، بلندقد، با دست‌هایی بزرگ، لیسانس موسیقی، دانشجوی ارشد، تانام». بعد تکه‌هایی می‌آید که انکار از خاطرات راوی برگرفته شده و پای هر تکه تاریخی هست که با وصفی خوانده شده است: «تاریخ، قبل از کلیدخوردن آخرین فیلمم» با تاریخ، لحظه شومی در شبی دور و سیاه» یا «تاریخ، نمی‌دانم چندمین روز از روزهای سرد دی ماه، نمی‌دانم چندمین سال از دهه هفتاد خورشیدی»، «مسئله این است،



شد. این داستان است که عناوین‌شان از این قرار است: «تحلیل رفته‌رفته شهین»، «جاده‌ها»، «جاده گرگ»، «پاورقی روزنامه روی دمِ پدram گرگ» و «خدای ما تلقن حرف‌زدن دنیا». هریک از داستان‌های این مجموعه شیوه روایت خاص خود را دارند. در میان این پنج داستان از داستان کوتاه هست تا داستان بلند، داستان دیالوگ‌محور دارد و داستانی که تنها یک رایوی دارد یا داستان نضخت مجموعه، «تحلیل رفته‌رفته شهین» که ۱۷ روایت است: نیاز و آقا حبیب و منصور و شاپور و شهین و دختری از پرو و... علاوه بر این، داستان‌ها به لحاظ موضوعی و موقعیت مکانی نیز تنوع دارند. داستان اول این‌طور آغاز می‌شود: «روزگار آن‌طور حکم کرده بود که منصور، پسر بزرگی آقای رضا اعتمادی معلم سبیل‌دار مدرسه، تا پای پیرزن از درخت چنار کهنسال و لهیده‌شدن و نیست‌شدن روی آسفالت کف خیابان هم برود و مردم درباره‌اش حرف‌هایی بزنند. البته بیش‌تر حرف‌ها به روزهای بعد و به‌خصوص شب اجرای مراسم خودکشی مربوط می‌شود». داستان با مراسم خودکشی منصور آغاز می‌شود. بعد می‌رسد به حضور پیروک در ایران که «همزمان با شهرت نسبی آقا حبیب برای تدارک تناثری برگرفته از داستان‌های منطق‌الطیر عطار دنبال بازیگر می‌گشت، چشمش به جوانک نحیف و بااستعداد آن روزها افتاد. آقا حبیب آن‌موقع هجده‌سالش بود و برای کاندیداشدن خیلی ذوق می‌کرد». داستان «جاده‌ها» فضای غریبی دارد که این‌طور آغاز می‌شود: «شاید مسخره به نظر بیاید، اما موضوع در چشمان و نظر ابراهیم آن‌قدر بزرگ جلوه کرده بود که وقتی گرگ بابایمان را گاز گرفت، ابراهیم هم به دنبال گرگ رفت تا او را گاز بگیرد». غیاب ابراهیم نه تنها برای راوی و مسافر و خانواده بلکه برای مردم و اهل روستا به یک مسئله یا پرسش تبدیل می‌شود: «ابراهیم چرا رفت؟ کجا رفت؟» داستان در ناکجایی روایت می‌شود و جاده‌های اطراف، اسامی ناآشنایی دارند ازجمله جاده گرگ‌ها یا جاده زنبورها و جاده قبرستان که به‌نظر می‌رسد راوی آنها را نام‌گذاری کرده. داستان بعدی «جاده گرگ» به‌نوعی در ادامه این داستان است. تا نکاتی که در تمام داستان‌ها به چشم می‌آید حضور پررنگ آدم‌ها و حیوانات است. گرگ و زنبور و گاو که در لحظاتی حضورشان با آدم‌ها و ضایعی از آنها کره می‌خورد، برای مثال آخر داستان «جاده گرگ» که رنگی تمثیلی به خود می‌گیرد یا داستان «پاورقی روزنامه روی دمِ پدram گرگ».